



به سماجِ پک الماس

گفت و گوی

تصویری جلال تهرانی

با جلال ستاری

در مجله‌ی تصویری گذر - لوح فشرده -

استوره

جلال تهرانی: طبعاً موضوع فرهنگ محور گفت و گوی ما خواهد بود. اما پیش از آن - برای بررسی شکل گیری زندگی شما - باید تا سال های دور به عقب بازگشت. یعنی سال هایی که شما به عنوان محصل بورسیه شدید و به سوئیس رفتید. آن جا خیلی از نوابغ روزگار خودتان را از نزدیک دیده اید. از چارلی چاپلین تا گاستون باشلار. از هانری کرین تا ارنست آنسرمه. ابتدا از آن روزگار برای مان بگویید.

جلال ستاری: من در دوران رزم آرا در امتحانات اعزام محصل قبول شدم و به اروپا رفتم. ششم های متوسطه ی سال ۱۳۲۹ - یعنی همان سالی که من دیپلم گرفتم - همگی در امتحانی سراسری شرکت کردند و برگزیده ها را برای ادامه ی تحصیل فرستادند فرنگستان. امتحان را در دارالفنون گرفتند. برای دورشته ی طب و ادبیات. بعد از مدتی لیست قبول شده ها را در اکباتان به دیوار زده بودند و ما رفتیم و دیدیم که قبول شده ایم.

پیش از رفتن تان چه تصویر و تصویری از اروپا داشتید؟

اروپا برای ما خواب و خیال بود. اطلاعات کل ایرانی ها درباره ی فرنگ بسیار ناچیز و اندک بود. من فقط کمی از استاد زبان فرانسه ی خودم درباره ی اروپا شنیده بودم. ما با یک ذهن خالی رفتیم. اولین استاد من ژان پیازه بود. من اسم پیازه را فقط در کتاب علی اکبر سیاسی دیده بودم. آن جا ما تازه فهمیدیم که پیازه چه نابغه ای ست. من آن جا فهمیدم که چه قدر از مواهب مهم جهان دوریم. اختلاف عمیقی بود بین آنچه در ایران روان شناسی خوانده می شد، با آنچه در دنیا به همین نام شناخته شده بود. من در اروپا دگرگون شدم. مطلقاً شیفته ی غرب نشدم؛ از ادا و اصول های آن جا هم پیروی نکردم. اما علم آن ها من را متأثر کرد. در فرانسه هانری ولون را دیدم که معارض جدی ژان پیازه بود. پیش از رفتن، سوئیس برای من کارت پستال بود.

حدس می زدید که پذیرفته شوید؟

اصلاً و ابداً. وقتی دوست من به منزل ما آمد و گفت که برای اعزام پذیرفته شده ام، باورم نشد. تا وقتی که رفتم و اسم خودم را دیدم. حتا به خانواده نگفتم بودم که امتحان داده ام؛ چون حتم داشتم که اگر قبول شوم مرا نخواهند فرستاد. بعد هم دلیل این که موافقت کردند این بود که من در آن امتحان ورودی در میان تمام شرکت کنندگان اول شده بودم. پدرم یک کارمند متوسط دارایی بود. من فقط معلم های خوبی در دارالفنون داشتم.

از پیازه خاطره ای دارید؟

روی میز پیازه در کلاس همیشه تعدادی از دفترچه های شاگردان بود که او امضاء می کرد. من آن دفترچه را به ایران آوردم که متأسفانه یکی از اهالی مطبوعات آن را از من دزدید! پیازه همیشه سر کلاس پیپ می کشید و درس می داد. پیازه آن قدر غلیظ فرانسه حرف می زد که ما نمی فهمیدیم. با وجود این که من شش سال در دارالفنون، فرانسه خوانده بودم. هانری ولون و ژان پیازه با یکدیگر اختلاف نظرهای



خطرناک است!

گفت و گوی جلال تهرانی با جلال ستاری

نوشته‌ام و مسرور بر آن‌ها حاشیه نوشته است دارم.

امروز روز از این منظر در چه موقعیتی قرار داریم؟

امروز ایدئولوژی سیطره پیدا کرده است بر همه چیز. برای همین هم هست که می‌گویند ایدئولوژی اسطوره‌ی جهان مدرن است. برای همین هم هست که من می‌گویم اسطوره خطرناک است. چون اسطوره از فرهنگ دور است. با سیاست بدون فرهنگ می‌شود جلو افتاد و گُل کرد، اما فایده‌ای ندارد. هر سیاست‌مدار با فرهنگی باید بداند که فردوسی کیست؛ خیام کیست. برای هر جهت‌گیری سیاسی لازم است که اول بدانیم ایران کجاست. سیطره‌ی ایدئولوژی ناشی از فرهنگ نیست، بلکه محصول سیاست است. فرهنگ انسان را آزاد می‌خواهد یا می‌آورد. سیاست، فرهنگ می‌تراود.

در آن روزگار چه کسانی را دوست داشتید؟ در هر مقوله‌ای...

داریوش شایگان و داوود رشیدی را می‌توانم از دوستان آن روزگار نام ببرم. منوچهر شاهنواز هم هست. اما از دیگران جمالزاده را در جوانی بسیار دوست داشتم. در سویس هم زیاد به دیدنش می‌رفتم. از فرهنگی‌ها ژان پیاژه و گاستون باشلار را بسیار دوست داشتم.

آن روزگار فرهنگ بر سیاست مقدم بود. امروز برعکس است. من امروز فکر می‌کنم اگر عاشق ایران بار آمده‌ام، دلیلش این است که معلم‌های صدیق و درستی داشته‌ام. معلم‌های من دروغ‌گو نبودند. تربیتی معلم ادبیات من که مدیر روزنامه‌ی پولاد بود، مرا به روزنامه برد و به من حقوق می‌داد تا مقاله بنویسم. تمام مقالاتی که من آن روزگار نوشتم مزخرف بود. اما تربیتی آن‌ها را چاپ می‌کرد. برای من از کتاب فروشی‌ها کتاب مجانی می‌گرفت. خوب این آدم یک آدم فرهنگی بود دیگر. این‌ها سلسله‌مراتب را می‌شناختند. من امروز به بعضی از جوانان که موضوع پایان‌نامه‌ی خود را مثلاً آنتوان آرتو برمی‌دارند می‌گویم این کار شما معنا نمی‌دهد. ما هنوز در الفبای تئاتر جامانده‌ایم. هنوز تئاتر برای ما نوشتن معنا می‌دهد. معلمان روزگار ما به شاگردان خود فرهنگ می‌آموختند، نه سیاست. یکی از معلم‌های من سعید نفیسی بود. نفیسی هرگز به ما نگفت که من چپ هستم یا راست. فقط از فردوسی حرف می‌زد. مجید رهنما در مجله‌ی پلک صلح یک مقاله‌ای چاپ کرد درباره‌ی آراگون که در آن جا آراگون را با مولانا مقایسه کرده بود. این مصداق تقدم فرهنگ بود بر سیاست.

از آدم‌های این شکلی آن روزگار چه کسانی را در خاطره دارید؟

عباس پرویز، عباس پرویز به ما آموزش می‌داد که باید پیش از جهت‌گیری سیاسی تاریخ ایران را بشناسید. حسین مسرور هم همین‌طور بود. من هنوز مقالاتی را که

اساسی داشتند. این اختلاف نظرها برای من خیلی جالب بود و مرا نسبت به مسائل بسیاری کنج‌کاو کرد. من از طریق این معارضه با بسیاری از مباحث مغرب‌زمین آشنا شدم. آن سالی که من لیسانس گرفتم، پیاژه روی موضوع «ادراک بصری» کار می‌کرد. برای همین، همین موضوع را هم به من داد برای تحقیق.

مهم‌ترین تأثیر فرهنگ غرب بر شما چه بود؟ فرهنگ غرب مرا نظربلند بار آورد. یعنی باعث شد تعصب کورکورانه نداشته باشم. من بارها در سوئیس به خارجی‌ها گوشزد کرده‌ام که شما فرهنگ ایران را به درستی نمی‌شناسید. آن‌ها فقط مختصری درباره‌ی اعراب می‌دانند. یونگ فقط یک بار در یک کتاب به زرتشت اشاره‌ی گذرا کرده. آن‌ها هم سرسری. حالا امروز مدونا پیدا شده است و برای آن‌ها خیام می‌خواند. آن روزگار اصلاً از این خبرها نبود. من آموختم که دور از جهت‌گیری‌ها و نظریاتی‌های سیاسی کار کنم. با وجود این که آن‌جا احسان نراقی مرا به حزب توده برد. رئیس تمام این تشکیلات در اروپا هم ایرج اسکندری بود. همسرایج اسکندری که یک فرانسوی بود مجله‌ای داشت به نام شرق میانه؛ که ایرج آن‌جا تاریخ حزب توده می‌نوشت.

مهم‌ترین تفاوت آن روزگار با امروز برای شما در چیست؟